

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

بعد از مختصراتی که به عنوان مقدمه تفسیر موضوعی حضور برادران عرض شد، اولین قدمی را که در تفسیر موضوعی برمی‌داریم، موضوع اصل انسان است که انسان به طور عام گل سرسبد مکلفین در عالم خلقت است، بنابراین انسان بزرگ‌ترین موضوع و عالی‌ترین موضوع است بوجه عام راجع به تکالیف ربانیه. در شریعت مقدسه الهیه که فرودگاه آن در بُعد اول و در بُعد اولی انسان است، ما باید یک مثلثی را طی کنیم. چه کسی شریعت را می‌فرستد که الله است و چه می‌فرستد که شریعة الله است و فرودگاه این شریعت در مرحله اولی چه موجودی است که انسان است و چه محوری از محورهای انسان، فرودگاه شریعت مقدسه الهیه است که فطرت است که شأنیت حالت عقلانیه انسان را دارد و فعلیت است که عقل انسان است.

پس ما هم در فطرت سخن می‌گوییم و هم در عقل سخن می‌گوییم که ضلع دوم انسانیت انسان است، دو ضلع درونی و هم راجع به شریعة الله و دین الله که فرودگاه آن عقل و فطرت است. در قرآن شریف راجع به فطرت با اشتقاقات گوناگون آن بیست آیه آمده است، منتها دو آیه فطرت، دو آیه در بحث فرودگاه بزرگ تکلیف انسان مادر و محور است که عبارت از دو آیه روم و اعراف است. آیه ۳۰ روم که ما درباره این آیه سی صفحه بحث کردیم و آیه ۱۷۲ و ۱۷۳ سوره اعراف که ۳۴ صفحه بحث شده است. منتها ده صفحه از این ۳۴ صفحه حاشیه و پاورقی مربوط به نقض و اعتراض بر منطق بشری است. آیه روم که لفظ فطرت دارد و آیه اعراف «ذُرِّيَّتَهُمْ» دارد. با بحثی که کرده‌ایم و باز

به طور متبلور خواهیم کرد، فطرت الله همان ذریه انسان و حالت ذر انسان است و ذر و ذریه انسان همان فطرت انسان است.

انسان دارای دو بُعد است، یک بعد جسمانی و یک بعد روحانی، هم بُعد جسمانی انسان نقطه اولی و زیربنا دارد و تبلور انسان بر مبنای همان نقطه اولی و زیربنا است و هم روح انسان که اصل انسانیت انسان است. اضافه بر این دو آیه که راجع به اصل انسانیت انسان در بُعد روح و در بُعد ادراک و نفس، دو آیه مادر است. آیات متعدده‌ای در قرآن شریف است که در آن لفظ فطرت نیست، اما آزمایش فطرت است. مانند «فَإِذَا رَكَبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»^۱ این از آیاتی است که حکم فطرت و تبلور فطرت را در مواقعی که تمام اسباب ظاهری و باطنی خلقی انسان منقطع گردیده است، آنجا است که اتصال انیق و عریق و دقیق انسان به نقطه واحده ربوبیت بین می‌شود.

گرچه انسان حسیات و عقلیاتی را، درونی‌ها و برونی‌هایی را احیاناً جهلاً یا تجاهلاً، غفلتاً یا تغافلاً انکار می‌کند و احیاناً در مقام احتجاج و محاوره با اهل حق، از اهل حق، حق را نمی‌پذیرد و انکار می‌کند. حتی ضروریات و بدیهیاتی که قابل قبول هستند، اما انسان در مواقعی بین خود و خویشتن قرار می‌گیرد که خطر بسیار عظیم، یا جانی و یا مالی متوجه به او است و هیچ پناهی از پناه‌های درونی و برونی را نمی‌یابد، در آنجا است که آنچه را خداوند فطرت می‌فرماید، تبلور می‌یابد و آنچه را در آیه اعراف ذر می‌فرماید. آنجا حجت الهیه بر انسان ثابت است، به عبارت دیگر اگر انسان نادانی کند و یا نادان باشد و یا نادان شود، اگر عناد کند و در مقام احتجاج تجاهل کند، پس حجت ربانیه از نظر ظاهر بر او ثابت نیست.

اما اگر در مقام احتجاج پیمبران و دنباله‌روی پیمبران که ائمه و عالمان ربانی باشند، اگر انسان بوجهل‌وار و بوله‌وار زیر بار نرفت و عناد کرد و عناد او به اندازه‌ای بالا رفت که اگر بخواهد بفهمد، دیگر نمی‌تواند بفهمد، «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً»^۲ این عناد و این نقطه سیاه مخالفت با حق و جهالت و شهوت و حیوانیت به قدری عمیق گردد که «بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَئِكَ

۱. عنکبوت، آیه ۶۵.

۲. بقره، آیه ۷.

أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»^۱ «حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً» در این جا دیگر حجت الهی بر او نیست؟ هست، فطرت است. فطرت را خواب کرده، فطرت را غافل کرده، چنانکه عقل را، چنانکه فکر را، چنانکه صدر و قلب را، چنانکه لب را، تمام وسایل دیدبانی انسان به عنوان انسانی و درون یابی و برون یابی را کور کرده است، ممکن است عقل کور شود و به کلی دیوانه گردد. ممکن است حس انسان کرخ شود و حس نکند، اما آن موجودی که حجت بالغه اولیه درجه اولی زیربنای انسانیت انسان است به نام فطرت، از حجت نمی افتد.

عاقل نباشد، دیوانه باشد، سفیه باشد، کافر باشد، معاند باشد، «حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» باشد، هر چه باشد، اگر عناداً و از روی خودخواهی و خودبینی و خودراهی و حماقت حق را به گونه ای منکر شود که خیال کند حق باطل است و خیال کند باطل حق است. این که خیال کرده حق باطل است و خیال کرده باطل حق است، از نظر عقلی امتناع بالاختیار برای او ایجاد می کند، اما از نظر فطری چنین نیست. خدا چه می کند؟ خدا در بعضی مواقع این شخص را به یک هرجی می اندازد، در دریا، در هوا که «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ»، اگر ملحد است «دَعَوْا اللَّهَ»، اگر مشرک است «دَعَوْا اللَّهَ». نیازی به حس نیست، تعلق قلب انسان و اصل وجود انسان بارز می گردد و روشن می شود به یک نقطه واحده غنیه لا نهایی که همه چیز دارد و تو از آن هیچ چیز نداری.

انسان که گمان می کند چیزی دارد، «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ * أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى»^۲ چون گمان می کند چیزی دارد و مال خودش، عقل خودش، جان خودش، اموال خودش، اولاد خودش، مقام خودش، چون گمان می کند چیزی دارد «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ * أَنْ رَأَاهُ اسْتَعْنَى». اما وقتی خود را کاملاً بی چیز دید که نه مال او، نه حال او، نه عقل او، نه کمک های او، نه مقام او، هیچ چیز برای او نافع نبود، «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوْا اللَّهَ» در این جا تبلور می یابد، این غبار جهالت ها و شهوت ها و حیوانیت ها و اشتباه ها و عنادها همه به طور اتوماتیکی و به خودی خود از بین می روند، آن تعلق اصلی انسان بر محور فطرت که تعبیر به وجدان می کنند - و تعبیر درستی هم نیست - این فطرت در آن جا روشن می شود و آگاهی برای انسان ایجاد می شود که حجت است.

۱. همان، آیه ۸۱.

۲. علق، آیات ۶ و ۷.

لازم است انسان به عنوان انسانیت به دنبال حجت رود، آن هم حجتی که غیبها و پنهانها را، درونها و برونها را برای انسان روشن کند. اما اگر این انسان به دنبال حجت نرفت، به دنبال عقل نرفت، عقلی که در بُعد اول به شریعت فطرت متشرع است و در بُعد ثانی باید به شریعت شریعت متشرع باشد، اگر به دنبال عقل نرفت و تعقل نکرد، عناد کرد، با مطالب عقلانی، با مطالب برهانی، با مطالبی که دلیل است و بینات است و مبینات است، مخالفت کرد، بعد از مخالفت «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»^۱ و بعد «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً» باز خداوند حجت را از او نمی‌گیرد، حجت بر او است. این حجت را به او ناخواسته نشان می‌دهد.

آیا کسی که منکر خدا است و مشرک است، می‌خواهد خدا را بفهمد؟ می‌خواهد خدا را بشناسد؟ می‌خواهد فکر خدایی کند؟ خیر، ناخواسته این فطرت بایسته که حجت اصلیه پروردگار در اصل کیان انسان و در اصل الاصل وجود انسان است، ناخواسته بیدار می‌شود. در هوا گرفتار می‌شود، در دریا گرفتار می‌شود، در جایی که تمام وسایل منقطع است و تمام آنچه انسان گمان می‌کرد دارای آنها است، تبدیل به نادارایی می‌شود، آن وقت است که این حجت اجباری برای او می‌آید. آن کسی که نمی‌خواهد، آن کسی که «جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ»^۲ آنهایی که «وَاسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ»^۳ از حق فرار می‌کنند تا به جایی که حق را باطل می‌نگرند و باطل را حق می‌نگرند. با حق مبارزه مالی و جانی و کلامی و غیره می‌کنند، خداوند فطرت همینها را در مواردی روشن می‌کند و آگاه می‌کند که نمونه آن همین آیه‌ای است که مکرر خواندم: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ».

پس بحث فطرت بحث بسیار عظیمی است. ما باید چند سیر در این بحث زیربنای تقبل شریعت الله داشته باشیم، بحث اول: انسان دارای چند حجت است؛ دو حجت درونی و یک حجت برونی. حجت درونی اول انسان فطرت است که مورد بحث است و حجت درونی انسان عقل است و حجت برونی انسان انبیاء و حجج بینه ربانی هستند. نسبت این سه حجت چیست؟ بین حجت فطرت و حجت عقل فرق است، ممکن است عقل تبدیل به جنون گردد، ممکن است از اول که متولد می‌شود مجنون باشد، عقل

۱. نمل، آیه ۱۴.

۲. نوح، آیه ۷.

۳. همان.

ندارد، اما فطرت دارد. فطرت همیشگی است، همگانی است، برای هر انسانی، محمد باشد و ابوجهل باشد، سلمان باشد و یزید باشد، برای تمام انسان‌ها «فَطَرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» این فطرت خلق شده است و زیربنای نخست است برای کیان انسان و حیثیت انسان بوجه عام.

اما عقل با فطرت خلق نشده، با فطرت تبلور ندارد، عقل یک حالتی است که تبلور بعدی انسان است، از وقتی که «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^۱، «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»^۲ ما آنشأناه خَلْقًا آخَرَ» که روح است، این روح که دارای دو بُعد است:

بُعد اول زیربنا عبارت از فطرت در روح است؛

بُعد دوم عبارت از سایر جهات روح است، کما اینکه بدن هم همین‌طور است.

بدن انسان «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ»^۳ زیربنای وجودی انسان همان علقه است، واحد علق، یعنی همان کروموزوم، نطفه مردانه و نطفه زنانه که با هم ممزوج می‌شوند، یا مرد غالب است و مرد می‌شود و یا زن غالب است و زن می‌شود، زیربنای وجودی جسمانی انسان آن است. بعد زیاد می‌شود، جنین می‌شود، بزرگ می‌شود، این نطفه زیربنای جسم است و نطفه زیربنای روحانی انسان فطرت است.

پس انسان دارای دو ذر است، دو نقطه اولی است. این انسان که دارای دو مرحله وجودی است که یک مرحله جسمانی است و یک مرحله روحانی، دو زیربنا دارد؛ زیربنای جسمانی انسان «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ»^۴ جسم، و زیربنای روحانی انسان «مِنْ فِطْرَةٍ خَلَقَهُ»، «فَطَرَتَ اللّٰهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا». فعلاً در تفصیل بحث نیستیم، فعلاً ارتباط و تناسب این سه مرحله. پس می‌شود عقل باشد و فطرت هم باشد، در بُعد اول زیربنای عقل فطرت است و در بُعد ثانی، زیربنای عقل شریعت است، با دستی از فطرت می‌گیرد و با دست دیگر از شریعت و تعقل می‌کند و بر محور تعقل فطریات و شرعیات را با هم هماهنگ می‌کند و یکسان انجام می‌دهد که حالت شریعت انسان و متدین بودن انسان را تشکیل بدهد.

۱. حجر، آیه ۲۹.

۲. مؤمنون، آیه ۱۴.

۳. انسان، آیه ۲.

۴. عبس، آیه ۱۹.

شریعت، «الشرائع تختلف و ليست هنالك شرعة الله شرعة واحدة إنما الدین دینٌ واحدٌ و لكن الشرائع تختلف، حتّى الشريعة الأخيرة المحمّدية (ص) صحیح دائماً إلى يوم القيامة و لكن قبلها كانت شرعة التّوراة و الإنجیل و شرعة نوح و إبراهيم (س)» این اختلاف تناقض نیست، این اختلاف بر حسب مصالحی است که در هر دوری از ادوار شریعت است. پس در عقل تبدّل است؛ تبدیل به جنون می‌شود، در شریعت تبدّل است، منتها تبدّل عقل به جنون، تبدّل خیر به شر است، اما تبدّل شریعت موسی به عیسی و عیسی به محمّد، تبدّل خیر به خیرتر است، احکام احیاناً عوض می‌شود، ولی در فطرت تبدلی نیست. «لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ»، «الفطرة لا تتبدّل إطلاقاً بصورة طليقة و إنما أحكام الفطرة محلّقة على أحكام العقل و هي أثاثية لأحكام الشريعة القدسية الإلهية في كل دور من الأدوار الشريعة. هنا آياتٌ عشرون تحمل - ف ط ر - فَطَرَ بصيغ مختلفة نظير نظرة الأولى إلى هذه الآيات برمتها و جمعيتها حتّى نلتقى في ما نعينه حول آية الفطرة».

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» اولاً از نظر لغوی «فَطَرَ» با «خَلَقَ» تفاوت دارد. «الفطر هو الشقّ و الإنفطار هو الإنشقاق، الفطر هو الشقّ و لكن الشقّ الأوّل، هنا شقّاتٌ عدّة في خلائق الله تعالى، الشقّ الأوّل شقّاً من العدم إلى الوجود و من الوجود إلى سائر الوجود» این مراحل شق است. «الفطر هو الشقّ».

- «الشقّ من العدم» چطور؟

- آن به تعبیر فلسفی است، ما قبول نداریم. عدم که چیزی نیست، لا من شیء است. «الفطر هو الشقّ و هو الابتداء» خود فطر، «فطره ابتداء»، «خلقه» چنین نیست. «خلقه» اعم است، «خلقه أولاً، خلقه ثانياً، خلقه ثالثاً، أخيراً، كذا». «فطره أولاً» نظر به حالت اولی دارد، حالت اولی روح انسان که انسانیت اصلی انسان است، فطرت است. حالت اولی عقل نیست، حالت اولی قلب نیست، حالت اولی روح نیست برمته. «الفطر هو الشقّ و هو الإبتداء و هو الإنشاء، انشاء یعنی لا مثل له من ذی قبل» انشاء این است. «لیس إنشاء لا من شیء و لا من لا شیء، إنشاء من شیء البدن، لأنّ الله تعالى أنشأ روح الإنسان من بدنه، خلافاً للفلاسفة و الإختراع» اختراع یعنی سابقه ندارد. این معانی تقریباً متقارب هستند، فطر که به معنی اختراع است و انشاء است و ابتداء است و شق است، این در وضع صیغه معمولی این طور است.

«و لكن فطرة، خلقه، لهيئة، فطرة الله مثل خلقه الله و لكن خلقه الله تختلف الفطرة الله، فطرة الله يعنى فطرٌ خاصٌ، هيئةٌ خاصَّةٌ من الفطر، فطر الله سبحانه و تعالى بدن الإنسان من النَّطفة، فطر الله نطفته من طينٍ لازبٍ، فطر الله روح الإنسان من بدن الإنسان و لكن ليس هذا و ذلك و ذلك فطرة» و اينها فطرت نيستند. ابتدا است، آغاز وجودی انسان است، در بُعد جسم، در بُعد روح، اما فطرت نيست. «الفطرة هي هيئةٌ خاصَّةٌ من الشق، هيئةٌ خاصَّةٌ منقطعة النَّظير، لا نظير لها إطلاقاً بصورةٍ عامة في كلِّ خلقٍ من خلق الله تعالى».

بر خلاف فلاسفه که می فرمایند روح مجرد است و بدن جسمانی است و خداوند «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» روح مجرد در بدن انسان ایجاد کرد. از کل آیات خلقت انسان استفاده می کنیم که «خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ»^۱ «كُم» فقط جسم است؟ آیا روح احق است که به آن «كُم» گفته شود یا جسم؟ «خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ»، «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ»، انسانیت انسان بیش تر به روح انسان یا به جسم انسان؟ بگوئید به هر دو، ولی روح مهم تر است. «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»، «ما أَنْشَأْنَا لَهُ، لا، هذا البدن» این مراحل را ذکر می کند. نطفه، علقه، مضغه، عظام، «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا»^۲ تا این جا، بعد می گوید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ»، نه «أَنْشَأْنَا لَهُ» یعنی «بدلناه مثل أنشأنا الحطب رماداً، یعنی أنشأنا رماداً في الحطب؟ بل بدلنا الحطب رماداً، إمَّا أن تبدل حطب كله رماداً أو بعضاً أو خلاصةً و كلاسةً و اختصاراً من الحطب».

- این که تبدیل می شود، این چه ارتباطی به حرکت جوهری دارد؟
- ما آن حرکت جوهری که آقایان می گویند، قبول نداریم.
- همین تبدیل حرکت جوهری می شود.
- جوهری جسم بله.
- ماده ای به ماده ای دیگر، آن ها می گویند از ماده به مجرد.
- ماده به مجرد محال است، تناقض دارد، چون مجرد لا ماده است، ماده لا مجرد است، این تناقض است. «الشيء لا تحوّل إلى نقيضه، إنّما تحوّل إلى مثيله».
- مگر این شیء موجود تبدیل به معدوم نمی شود؟
- تبدیل نیست. «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ»، «أَنْشَأْنَا لَهُ» نیست، خود این بدن را خلق آخر کرد.

۱. حج، آیه ۵.

۲. مؤمنون، آیه ۱۴.

- خلق آخر غیر از آن خلق است.

- متوجه هستیم، غیر این جسم، نه غیر اصل جسم، دو نوع است، گفتند: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» یعنی جسم را برداشتیم و کلاً مجرد کردیم، این دروغ است. بعضاً مجرد کردیم، یعنی قسمت کمی را مجرد کردیم یا نه، خلاصه و شیره این جسم و نمونه خاصه‌ای از این جسم را برداشتیم، این را مجرد کردیم، این محال است. «لا يمكن جعل المادة مجرداً و لا جعل المجرد مادةً لأنَّ بين التَّجَرُّدِ و المادِّية تناقض» تباین صد درصد است.

- بین وجود و عدم تناقض است.

- بین تجرّد و مادّیت هم تناقض است، دو موجود هستند، بین آن‌ها تباین کلی است، دیگر نمی‌توانند با هم باشند، یعنی هر چه مجرد دارد، ماده ندارد، هر چه ماده ندارد، مجرد ندارد، شما هر اسمی می‌خواهید بگذارید. تناقض می‌شود، این دو دیگر با هم جمع نمی‌شوند. مجرد یعنی مجرد عن المادّة، خود ماده، پس لا و نعم است، مجرد یعنی: «ليس فيه شيءٌ من المادّة و الطاقّة و كذا و كذا» این مجرد است. پس بین مجرد و ماده صد درصد تباین است، هر اسمی که بگذارید.

«ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»، «خَلْقًا آخَرَ» دو نوع است، یک «خَلْقًا آخَرَ» که مادّی بود و مجرد شد، این محال است. یکی نه، «خَلْقًا آخَرَ» بدن بود، پیدا بود، مشت‌پرکن بود و لکن ما از خود این بدن نیرویی را بیرون آوردیم که این اسم این نیرو روح است و نامرئی است.

- بالاخره اگر آن را خلق کردند و مادّی است، خلق آخر نیست.

- اگر شما آب را تبدیل به بخار کردید، خلق آخر نیست؟ خلق آخر دو نوع است: یک خلق آخر که صد درصد با هم تفاوت دارند، آن را که نمی‌شود گفت، اگر مجرد داشته باشیم - غیر از خدا - هم مجرد خلق آخر است، هم جسم. اما در این جا ضرب و تقسیم می‌کنیم، آیا این جسم بدن، مثل اینکه یک مقدار زیادی گل داریم، این گل را «ثُمَّ أَنْشَأْنَا الوردَةَ عطرًا» معنای این چیست؟ «أَنْشَأْنَا الوردَةَ عطرًا» ما گل را عطر کردیم. نمی‌خواهد بگوید ما گل را از مادّیت برون بردیم و مجرد شد، نه، خلاصه گل را از آن تفصیل و تشکیلات و از آن بعد زیاد آن گرفتیم و شد عطر، بقیه آن چیست؟ بقیه آن بوی ندارد، بقیه آن زیاله است.

- می‌گوید: «خَلْقًا»، چطور می‌گویید «خَلْقًا» خلقت آخر است؟

- دو خلق داریم. خلقت آخر دو نوع است، یک خلقت آخر است که خلقت مادی مجرد شد که این محال است.

- [سؤال]

- شما نمی‌توانید بگویید محال است؟ یعنی تبدیل مجرد به ماده و تبدیل ماده به مجرد.

- به حرکت جوهری کاری ندارم.

- حرکت جوهری حرکت به نقیض نمی‌تواند باشد، حرکت مابین صد درصد.

- این کامل‌تر است.

- بنابراین خلق حرکت می‌کند و می‌شود خالق. نمی‌شود.

- محال است.

- چرا محال است؟ چون کامل است.

- به خاطر اینکه هر چه باشد، مخلوق است.

- بله، ولی مخلوق شد، مخلوق نمی‌تواند مجرد باشد، برای اینکه خود این یک بحثی

است که آیا اصلاً مجردی غیر از الله داریم یا نه، ما فعلاً با این بحث کاری نداریم.

می‌گوییم تبدیل شیء به صد درصد مابین خود، تبدیل نیست، این شیء باید معدوم بشود

و مابین ایجاد شود. اگر بخواهد این جسمانی تبدیل به جسمانی دیگر بشود و شکل

دیگر، بسم الله، تبدیل به نیروی مادی شود، بسم الله، اما جسمانی بخواهد تبدیل به صد

درصد غیر جسمانی شود، این اعدام و ایجاد است، یعنی باید اول اعدام شود و به جای

آن چیز دیگری ایجاد شود. بنابراین تبدیل نیست، در این جا «أَنْشَأْنَاهُ» نیست.

- در اصل وجود که مشترک هستند؟

- آن هم بحث دیگری است، در اصل وجود مشترک هستند، اصل وجود دو فرد دارد

که متباین صد درصد است، این تبدیل به آن نمی‌شود و آن تبدیل به این نمی‌شود،

وجود الله تبدیل به خلق نمی‌شود و وجود خلق هم تبدیل به الله نمی‌شود، دو وجود

صد درصد مابین هستند. «هُوَ خَلَوُ عَنْ خَلْقِهِ وَ خَلَقَهُ خَلَوُ عَنْهُ». این «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا

آخَرَ» چه می‌فهماند؟ «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» یا «خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ»^۱، «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ

مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ»، «خَلَقَ، خَلَقَ» این انسان که مخلوق است من تراب است، من طین، من

تراب، من نطفة، این نطفه که جسم است، انسان که از این نطفه خلق شد، انسان دارای

۱. حج، آیه ۵.

دو بُعد است: یک بُعد جسمانی ظاهر و یک بُعد روحی غیر ظاهر، اصل انسانیت انسان روح انسان است، پس همان طور که جسم حاضر انسان از نطفه خلق شده است، همین طور «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»، روح انسان هم از همین جسم است، پس روح جسمانی است، یعنی نیروی جسمانی است.

این روح که نیروی جسمانی است، «الإنسان سلالة السَّلاَلات من النَّاحية الجسمية و من النَّاحية الرُّوحية، أمَّا من ناحية الجسميَّة، «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ»^۱ گل خیلی خالص، گل کثیف نه، این گل خالص مبدأ وجودی انسان است، چه انسان اول که آدم اول باشد، چه انسان‌های بعدی، چون تمام انسان‌ها از ماده‌ای که در خارج گل است و از گل تمام میوه‌ها و غذاها است، درست می‌شوند. پس این مرحله سلاطات، «سلالةٌ أولى، سلالة ثانية، سلالة المنى، المنى سلالة من الدَّم كما الدَّم سلالة من الغذاء كما الغذاء سلالة من طين و سلالة أولى عبارة عن الأرض بعد ذلك الغذاء، بعد ذلك الدَّم، بعد ذلك المنى، بعد ذلك نطفة و نطفة المرحلة الخامسة من السَّلاَلات، سلالة السَّلاَلات» خلاصه است، همه این‌ها خلاصه‌گیری شده است.

و این سلاله بعداً حالت تکامل و تبلور پیدا می‌کند و می‌شود انسان، «ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ»^۲ و کذا «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ». این «انْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» سلاله روح است. «سلالة الرُّوح، الرُّوح سلالة السَّلاَلات و لكن روح الإنسان متَّخِذٌ من جسم الإنسان كما في آياتٍ عدَّة و لكن روح الإنسان هما مرحلتان اثنتان لاقبل التَّقدير المرحلة الأسافل و المرحلة الفوقانية، مرحلة الأسافل الإنسان: «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، می‌گوید: «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» ناس یعنی چه؟ باید بحث کنیم. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» فطرت ناس در بُعد روحی است یا ناس در بُعد جسمی است؟ در بُعد روح است. این ناس که عبارت از روح است «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» فطرت که مربوط به جسم نیست، فطرت جسم نداریم. این ناس که عبارت از انسانیت روحانی و معنوی انسان است، این «فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» این زیربنا دارد، جرز دارد، جرز و زیربنای آن عبارت از فطرت است. «فعقلية الإنسان و صدر الإنسان، قلب الإنسان، فؤاد الإنسان، تفكير الإنسان، تبدير الإنسان، كل شيء «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا».

۱. مؤمنون، آیه ۱۲.

۲. حج، آیه ۵.

بنابراین اولین نقطه وجودی انسان که سلاله اصلی است عبارت از فطرت انسان است، مرحله بعدی عقل می‌آید، مرحله بعدی مراحل دیگر می‌آید که قلب است و فؤاد است و لبّ است و غیره. بعد از اینکه ما مروری بر لغت «فَطَرَ» کردیم، ملاحظه کنید در آیات چه می‌گوید. در آیات همان اولیت، انشاء، حالت خاصه. این را هم عرض کنم که «فی روایات كثيرة «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ»^۱، «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الرُّوحَ»، «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْمَاءَ»^۲. این اولین‌ها با هم فرقی نمی‌کند. این را در سوره هود ملاحظه بفرمایید: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۳ در این جا مفصل بحث کردیم.

«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ» چرا «الفطرة» نفرمود؟ چون جان جانان انسانیت انسان به روح است و جان روح به عقل است، منتها عقل فعلیت فطرت است. فطرت است که به دنبال آن عقل می‌آید، اگر فطرت نباشد، به دنبال آن عقل نمی‌آید. و روایات از حالت فعلی انسان تعبیر کرده است، این اولیت لازم نیست اولیت زمانی باشد، اولیت مقامی است. اولیت مقامی انسان عبارت از عقل انسان است و لکن عقل زیربنا دارد، زیربنای عقل انسان عبارت از فطرت انسان است.

این آیاتی که بنا بود نظر کنیم. بیست آیه است که لفظ «فَطَرَ» با اشتقاقات گوناگون در آن‌ها آمده است. «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ»^۴ «و حاله خلق السماوات و الأرض حاله الأولى شقّ السماوات و الأرض من المادّة الأولى أليس هكذا؟» منشق کرد. کما اینکه در آیات فصلت استفاده می‌کنیم و هم‌چنین در آیات دیگر. «قُلْ أَ إِنَّا نَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ»^۵ تا آخر که دخان شد و از دخان هم سماوات درست شد. «فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ» یعنی شقّ السماوات و قطع السماوات و الأرض خلقاً من المادّة الأولى؛ السماوات من الدّخان و الأرض من الزّبد» این «فَطَرَ» عنوان اولیت و ابتداء بود.

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۷.

۲. همان، ج ۵۴، ص ۳۱۲.

۳. هود، آیه ۷.

۴. انعام، آیه ۷۹.

۵. فصلت، آیه ۹.

«فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِيدُنَا»^۱ جماعة من الكفار يقولون: «مَنْ يُعِيدُنَا» إعادتنا أمرٌ محالٌ «قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»^۲ الإنشاء أهم، الإبتداء أهم أو مرحلة ثانية «اول اين را درست کرده، مهم تر است يا بعداً؟ «هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ»^۳ «قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا»^۴ چرا نفرمود: «وَالَّذِي خَلَقْنَا»؟ حساب دارد. «قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ» سحره فرعون، «قَالُوا لَنْ نُؤْتِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرْنَا» قسماً بالذی فطرنا علی فطرة معرفة الله، قسماً بالدلیل «قسم بدون جهت نیست، قسم بالدلیل است. «يا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي»^۵ فطرني علی فطرة التوحيد و معرفة الرب فلا أريد أجراً إطلافاً».

یس: «وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي»^۶ «فَطَرَنِي» علی توحيد عبوديته «وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، زخرف: «إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِين»^۷ «فَطَرَنِي» هداية الأولى، «سَيَهْدِين» هداية ثانية، هنا هدايات ثلاث: الهداية الأولى هي النقطة المشرقة الأولى فطرة «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا». الهداية الثانية هداية بالعقل و الهداية الثالثة الهداية بالشرع «فَإِنَّهُ سَيَهْدِين» سوف يهدين بشرعته القدسية حتى أتبلور و حتى أأكمل». «قالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ»^۸ «تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ»^۹ تفطّر انشقاق است، يك شق داريم و يك انشقاق. تفطّر انشقاق است، انفطار انشقاق است، «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ»^{۱۰}.

در اين دو آيه خوب ملاحظه بفرماييد، يکی آيه اعراف است، يکی آيه روم. ما در آيه روم ۳۰ صفحه بحث کرديم و در آيه ذر ۳۴ صفحه است که ده صفحه پاورقی است. منطق شکلی و منطق علمی بشری را با ۶۶ تناقضی که اينها دارند رد کرديم. الصحیفة

۱. اسراء، آيه ۵۱.

۲. همان.

۳. روم، آيه ۲۷.

۴. طه، آيه ۷۲.

۵. هود، آيه ۵۱.

۶. یس، آيه ۲۲.

۷. زخرف، آيه ۲۷.

۸. انبياء، آيه ۵۶.

۹. مريم، آيه ۹۰.

۱۰. انفطار، آيه ۱.

مائة تسعة و اربعين: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» * مُنْبِئِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقُوهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ لَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ * مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيعاً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ * وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ». اين از ملحقات فطرت است. «وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنْبِئِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا آذَاهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ» * لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ نَعْلَمُونَ». «تأتي «فَطَرَ» بمشتقات لها في آياتها العشرين و ما أتت «فَطَرَتَ اللَّهَ» إلّا في هذه اليتيمة». «يتيمة بمعنى خيرة كمان كان رسول الله (ص) يتيماً، يتيماً منقطع النظير» اين آيه منقطع النظير است، در كلّ قرآن ما چنین تعبيری نداريم.

«إلّا في هذه اليتيمة المنقطعة النظير مهما نجد الكثير من أحكام الفطرة كما هنا في هذه الآية»^۱ آيه ۳۳ سوره روم. «ثمّ و أشباهها في سائر القرآن» تا آيه ۳۳. «لذلك فحقّ لها أن تنفرد ببحثٍ فذّ» مستقل، بر خلاف كلّ تفاسيري كه ما مشاهده كرديم، در آيه فطرت آقاين بحثی ندارند و اگر در آيه ذر بحث دارند، آن ذری است كه قابل قبول نيست. «لذلك فحقّ لها أن تنفرد ببحثٍ فذّ و قول فصل، تحوم حولها كافة البحوث حول الفطرة و ميّزاتها و أحكامها، حيث تظهر في مسارح البراهين كاقوى برهان يصدع به القرآن، حيث لا تقف له القلوب و لا تملك رده النفوس» هيچ حجتی، حجت فطرت نيست، حجت عقل، کسی كه عقل او قوی تر است، حجت حس، حجت علم، كقار تمام انبياء را به خيال خود رد كردند، رد نشد، و لكن حجت آوردند «و كان حجّتهم في لجة» و لكن در مقابل فطرت همه لال و گنگ خواهند بود. «حيث لا تقف له القلوب و لا تملك رده النفوس» «لذلك ترى أنّ الآيات البيّنات القرآنية و سائر كتابات الوحي تتبنى الفطر الناس و بعد ذلك تتبنى العقول، العقول الآخذة المتبلورة بإحكام الفطرة».

«و لا تملك رده النفوس تلك الحجّة البالغة الّتي تتبناها الفكر و العقول و من ثمّ كافة الرّسالات الإلهية في كلّ الحقول» حقول خمس رسالات و حقول فرعيه. «و لولاها لسقطت الحجج عن بكرتها و تساقطت البراهين عن برهنتها و لأنّها أعمق الآيات الأنفسية و أعرقها، حيث تتبناها سائر آياتها» زيربنای تمام آيات حجج عقليه، آيات حجج حسيه و علميه، آيات حجج برهانيه و رسوليّه و رساليّه، فطرت است، يعنى در باطن خود نمی تواند به آنچه حق است نه بگويد، ولو ابوجهل وار و ابولهب وار انكار كند. «فالفطرة

۱. الفرقان في تفسير القرآن بالقرآن، ج ۲۳، ص ۱۴۹.

هي رأس الزاوية من مثلث الإنسانية بدرجاتها^۱ انسان سه بُعد دارد: فطرت، عقل، شریعت و هر کدام درجات دارند. فطرت خاتم النبیین از فطرت ما نورانی تر است، عقل او هم چنین و شریعت او نیز هم چنین. «بدرجاتها» اما این مثلث برای انسانیت است. «الفطرة هي رأس الزاوية من مثلث الإنسانية بدرجاتها، ثمّ الزاوية العاقلة تتبناها و تتكامل على أسسها و أساسها» عقل خطا دارد، اما با توجه به طرف راست و چپ، تکامل پیدا می کند، طرف چپ از فطرت می گیرد و طرف راست از شریعت می گیرد.

«و من ثمّ الثالثة: الشريعة الإلهية هي صبغتها الكاملة السابغة الإنسان أياً كان حين يفقد العقل و بطبيعة الحال يفقد الشريعة المتبينة للعقل ليس ليفقد الفطرة على أية حال» ولو نوزاد باشد «حال أنّ العاقل قد يفقد الشريعة و يضلّ عنها» قصوراً، تقصيراً یا هر چه باشد «الفطرة حجة ذاتية لا تتخلف و لا تختلف في أصحابها» عقل اختلاف دارد، احکام و عقول مختلف است، فلاسفه، منطقیین، اینها با هم اختلاف دارند. حتی احياناً در بديهيات عقلاء با هم اختلاف پیدا می کنند، اما در فطريات اختلاف هرگز ممکن نیست.

«ثمّ العقل تستبطنها و تستنبطها و توسّع مدلولها»، «تستبطنها» می رود داخل، در درون فطرت و حکم می دهد. «و تستنبطها» بعد الاستبطان، استنباط است، استنباط عبارت است از آب صاف را بیرون کشیدن از جایی که در درون زمین است. «و توسّع مدلولها» چون مدلول فطرت، مدلول اجمالی است و فطرت، این حجت معصومه ربانیه است، اما حالت اجمال است، ابهام نیست. حالت اجمال است، در قدم اول عقل و در قدم دوم و آخر شریعة الله است که تفصیل فطرت را بیان می کند. «ثمّ العقل تستبطنها و تستنبطها و توسّع مدلولها و من ثمّ الشريعة الإلهية ترشدهما إلى تفصيل مجهولة لديهما و تكملهما جملةً و تفصيلاً فالفطرة حجة اجمالية بسيطة» بسیط یعنی برای همه هست، روشن هم هست، محتاج به فلسفه خواندن، عرفان خواندن، درس خواندن و حتی عاقل بودن هم نیست. بسیط است، مثل آب که در دسترس همه است.

«و العقل حجة متوسطة وسيطة» بینابین است، از این طرف از فطرت می گیرد و از طرف دیگر از شرع می گیرد. «و الشرع حجة موسعة محيطية» احاطه در عقل و احاطه در فطرت دارد، منتها زیرینا اول فطرت است و بعداً عقل است. «تصل بهما إلى أعلى معاليهما هنا «فطرت الله» ذات نسبتین و أربع صفات» این جا بحثهایی در آیه «فطرت

۱. همان، ج ۲۳، ص ۱۵۰.

اللَّهِ» شده است. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»، «فِطْرَتَ اللَّهِ» چیست؟ مثل «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» که بعضی گمان می‌کردند خدا از روح خود در بدن انسان قرار داده است. این‌جا «فِطْرَتَ اللَّهِ» روی چه حسابی است؟ «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» این‌جا فطرت دارای چند خصوصیت است که آیه این خصوصیات را بحث کرده و بیان کرده است.

من استدعا می‌کنم بیشتر در عمق آیه فطرت دقت بفرمایید و تفسیر را هم که ملاحظه می‌کنید. بحثی که هیچ‌جا دیگری نشده و ما مرهون الطاف خاصه مرحوم استاد اعظم آیت الله شیخ محمدعلی شاه‌آبادی (رض) هستیم که حدود چهارده، پانزده سالگی من بود، ما عادت کرده بودیم به مجلس معارف ایشان در مسجد جامع تهران برویم و بحث فطرت را حدود یک سال یا بیشتر بحث کردند. دیروز عرض کردم که قبول دارم فرمایشات ایشان بسیار به جا است، از ایشان هم نقل کردیم، اما همه مطلب را قبول نداریم. و لکن در تفسیرهای دیگر که مراجعه می‌کنیم، این نیامده است. آقای شاه‌آبادی یک کتابی نوشتند به نام الانسان و الفطرة، سه بحث است: الانسان و الفطرة، الايمان و الرجعة و القرآن و العترة. من این را کتاب دارم، عربی است، ولی عربی مشکلی نیست. و این مطالب در آن کتاب به آن صورتی که ایشان بیان فرمودند، آمده است. ما هم به آن کتاب استناد می‌کنیم و هم نمی‌کنیم، ما اصل مطالبی که در ابعاد مفصله ذکر شده است، از ایشان نقل می‌کنیم، اما تبلوراتی که مخصوصاً بر محور آیات مقدسات قرآن و روایات است، عرض خواهیم کرد.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ»
«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».